

در سکوت می شکفند

معصومه ضیائی

مجموعه شعر

ناشر: نشر دیجیتالی صحنه‌ها

تابستان 1388 / 2009

صفحه	فهرست:
3	آزادی.....
4	WHERE IS MY VOTE?
5	دیگر پس ات نمی دهند.....
7	در سکوت سبز خیابان.....
8	سالگرد.....
10	شما آن ها را سیاسی می کنید.....
11	دست های مهربان شما.....
12	شما در راه بودید.....
13	نامت دهان دنیا شد.....
14	از خون جوانان وطن.....
14	آشوبگران.....
15	هدیه.....
15	مویه.....
16	به آنان.....
16	جبر.....
17	همبستگی 1.....
17	همبستگی 2.....
18	با دهان سنگ.....
19	یادتان باشد به خانه برگردید.....
20	دعا.....
20	سرمای سنگ.....
21	انتظار.....
22	نسل دیگر.....
23	در سایه دلگیر ماه.....
23	علیه فراموشی.....
24	گریه نکن دخترم.....
25	تنها نیستیم.....
25	پایان.....
26	دختران سرزمینم.....
27	یکی از همین روزها.....
28	بر بام های شهر.....

آزادی

نه زبان توفان‌ها را می‌دانستم
نه مسیر پرنده‌ها را
و نه می‌دانستم
دریاها به چه می‌اندیشند
که با انبوه گمشدگان
و مرده‌ی مرجان‌ها
به ساحل باز می‌گردند
تنها صدای تو را شنیده بودم
که می‌خواندی و
قربانیانت را بدرقه می‌کردی!

WHERE IS MY VOTE?

نوار سبزی به دست
شالی به گردن
با قامت رعنا
چشم و دهان زیبا
رویای سبزش را
می برد
به خانه های دنیا:
«رای من کجاست؟!»

ژوئن 2009

دیگر پس‌ات نمی‌دهند

برای: ندا و جوانان جنبش سکوت و سبز

حالا سرت به دامن به سینه‌ی من

که خیال کنم

من مادر تو دختر

روْلَهَم * هی روْلَه!

حالا تو دختر

همه‌ی دنیا مادر

دیگر پس‌ات نمی‌دهند

پس‌ات نمی‌دهند دیگر

روْلَهَم هی روْلَه!

حالا سرت به سینه‌ی دنیا

دنیا مادر

من مادر

روْلَهَم هی روْلَه!

حالا تو دختر

همه‌ی دنیا مادر

مادر کجاست که بی مادر

سبز خیابان، سکوت

دهان گلو نگاه
نگاه تو به موبایل روشن
به فردا
به من

روله‌م هی روله!

تیر 1388 / ژوئن 2009

روله، واژه‌ی لری: بچه، فرزند

در سکوت سبز خیابان

خُب می‌ترسند که بترسند
 چرا به حضور آفتاب اعتراض می‌کنند؟
 چرا اقرار از درخت و آینه می‌گیرند؟
 مگر ماه و زلال رود
 دیدار روشن و ترانه‌ی سبزشان را
 تا چند بهار دیگر
 در بغض گریه و زهر خاموشی باید بیچانند؟
 چیزی نگو که چیزی چنگ می‌زند همین‌جا کمی بالاتر از این‌جا
 چیزی نگو نگاه کن به رد سوخته‌ی ستاره‌هایی
 که شب‌های ترس و خناق و انتظار
 امید ناخسته را
 تا هنوز بیدار نگاه داشته‌اند
 چیزی نگو که چیزی چنگ می‌زند این‌جا همین‌جا
 رختخوابم را ولی
 پای همین پنجره بینداز
 -صداها را می‌شنوی؟
 می‌خواهم کنار ماه
 سر بر بالشم بگذارم و
 یکبار هم که شده
 در سکوت سبز خیابان
 چشم باز کنم.

به یاد شاعر هم‌زبانم عزت ابراهیم‌نژاد*

سالگرد

روشنایی چشمان محبوبم را باز می‌تاباند

پولک ماه

در شب خرداد و انتظار تیر

خیال می‌کنم تو آن جایی

در سایه‌ی دیوار و درخت آن خیابان هنوز

صدا

رویا و همه‌ی نیست انگار

خیال می‌کنم باید ببارد

آن‌جا که ناگاه

بی‌گاه می‌بارد و

غنچه‌ای، گلی

شکفته و پرپر

خیال می‌کنم تو آن جایی

سبز و جوان و روشن

می‌آیی

می‌روی

می‌خندی

یا بر می‌گردی

پولک ماه
بر نامی گمشده می‌تابد
به نام همه‌ی نام‌ها صدایت می‌کنم
به نام همه‌ی شعرها
به نام آزادی!

*عزت ابراهیم‌نژاد در 18 تیر 1378 در حادثه‌ی کوی دانشگاه کشته شد.

شما آن‌ها را سیاسی می‌کنید!

ولی شما ولکن نیستید

با دروغ‌هایتان

با روزنامه‌ها و صدا و سیمایتان

با حرف‌های مفت و بگیر و ببندتان

آن‌ها جز نان و آزادی

چیزی نمی‌خواهند

اما دیگر وقتش رسیده

که فکری

به حال شما کنند

دست‌های مهربان شما

یک روز پنجره را باز کردیم

دیدیم خیابان

پر از نفس‌های تازه‌ی هوا و پر چلچله‌هاست

شما با دست‌های مهربان

به سوی ما می‌آمدید

ما پرنده‌ی دل‌هامان را

در سکوت شما پرواز دادیم

و دیدیم که خیابان‌ها

بی لبخند

چقدر تاریک اند

و ما چقدر می‌توانیم

یکدیگر را دوست بداریم

شما در راه بودید

شما در راه بودید
پرنندگان و درختان منتظر بودند
و گیاهان کوچک و تشنه‌ی کنار راه
کودکان دبستانی
با کتاب‌های تازه و دفترهای نانوشته
بر نیمکت‌های کلاس منتظر بودند
در نگاه سالخوردگان
چیزی آشنا و دور می‌درخشید

نامت دهان دنیا شد

تصویرها که منتشر شدند

نام تو

دهان دنیا شد

واژه‌یی غریب

ناشناخته و جوان

حالا به هر سو که می‌چرخم

نام تو را می‌شنوم

پرنندگان و درختان

تو را صدا می‌زنند

و مردمان دیگر سرزمین‌ها

همصدا با ما

تو را صدا می‌زنند:

ندا

ندا

ندا

از خون جوانان وطن

آیا شما

لاله‌های دمیده از خون جوانان وطنم نیستید

که خیابان‌ها را

از عطر آزادی و امید

پر کرده‌اید؟

آشوبگران

با دهان بسته

دست خالی

و دل روشن

به خیابان آمده‌اند

آشوبگران!

هدیه

آیا شما
 آن‌ها را ندیدید
 که در تاریکی
 به سپیدی اسب‌ها شلیک می‌کردند
 و سیاهی به خانه می‌بردند؟

مویه

بر آسفالت سرد
 ماه نشسته بود
 و بر گیسوی بریده‌ی خزر می‌گریست

به آنان

اگر نمی‌آمدید
اسکندر و چنگیز مغول
از یاد نمی‌رفتند!

جبر

برگ تاریک دیگری
از تاریخ میهنم
کم می‌شود!

همبستگی

1

پیرمرد آلمانی

به جای امضاء

داستان روباه و کلاغ را تعریف کرد

گفت از هیچکس کاری برایتان ساخته نیست

گفت آزادی

پنیری است

که از منقارتان ربوده‌اند

با شماست

که دوباره

به دستش بیاورید

2

گفت: سی‌سال است منتظرید؟!

گفت: امیدوار نیستم

اما به خاطر این همه خوشبینی

امضا می‌کنم!

با دهان سنگ

آدمی سنگ نیست
که بی آواز بماند
و ما که سنگ نیستیم
با دهان سنگ و
دلی از شیشه
در دو سوی خیابان روان می شویم
به درختان شلیک نکنید
این وقت سال
آن‌ها همیشه سبز اند!

یادتان باشد به خانه برگردید

نگران شماسه ماه

که شبها

ترانه‌ی بی‌تابان را

بر بامها می‌شکوفانید

نگران شماسه

که روزها

در رویای کوچکی

بر سنگفرش خیابان خوابتان می‌برد

و یادتان می‌رود

به خانه برگردید

دعا

ستاره‌ها
چشم‌هایشان را می‌بندند
و تا صبح
برای شما دعا می‌کنند
تا بر بام‌ها
ایمن بمانید

سرمای سنگ

دیگر به خانه باز نگشتید
و نام عزیزتان
بر سرمای تکه سنگی
پاشیده شد

انتظار

شبها

باد که می‌وزد

مویه‌ی مادران

در دامن دریاها می‌پیچد

ماه

با چشم‌های خیس

منتظر آمدن شام است

نسل دیگر

به مونی‌تورهایمان آمدید
زیبا، جوان و بی‌باک
همان‌گونه که شاید
روزی ما بودیم
نگاه‌تان می‌کردیم
اشک می‌ریختیم
می‌لرزیدیم برای شما
به زخم‌های تن‌تان دست می‌کشیدیم
و در خیابان‌ها با شما می‌مردیم
و می‌دیدیم
به ما زندگی دوباره داده‌اید

در سایه‌ی دلگیر ماه

مگر شما هم راه خانه را گم کرده‌اید
که در سایه‌ی دلگیر ماه
به سوی سردخانه‌های بارانی می‌روید؟

علیه فراموشی

بی نام و یادتان
شادی حرامم
عشق حرامم
فردا و آزادی حرامم!

گریه نکن دخترم

گریه نکن دخترم!
 بهار و تابستان دیگری
 فرامی‌رسد
 تو باز هم ترانه خواهی خواند
 خواهی خندید
 و از همین خیابان‌های گلوله و آتش
 بی‌ترس خواهی گذشت
 گریه نکن دخترم!
 این شمع افروخته را
 برای آن‌ها که نام‌شان را نمی‌دانیم
 پشت پنجره بگذار
 من و تو می‌دانیم
 که آن‌ها نمی‌میرند

تنها نیستیم

این روزها
 ما یکدیگر را
 بیشتر دوست داریم
 چیزی عوض نشده
 فقط می‌دانیم
 که ما
 ما مردمان عزیز
 مهربانیم و
 تنها نیستیم

پایان

خودشان می‌دانند
 عطر یاس‌ها
 همه‌جا را گرفته است
 وقتش رسیده
 شادی
 به کوچه‌ها بازگردد
 و مسافران به خانه‌هایشان

دختران سرزمینم

هرگز این درختان
چنین سبز نبوده‌اند
هرگز هیچ سکوتی
چنین گویا نبوده است
و شما
دختران سرزمینم
هرگز این همه بی‌باک
شاد و زیبا نبوده‌اید

یکی از همین روزها

یکی از همین روزها

بیدار می‌شوی

می‌بینی درخت گیلاس

درخت گیلاس است

و کلاغ و کاج

همسایه‌های هنوز این خانه‌ی قدیمی

آجر و سنگ و چوب

آسوده در کنار هم

روز

شرمسار آینه و

گیسوی تو نیست

یکی از همین روزها

مردم با جامه‌های رنگین

در خیابان‌ها

لبخند و شیرینی پخش می‌کنند

و یکدیگر را می‌بوسند

تو هم می‌خندی

و می‌بینی

که هیچ چیز بیهوده نبوده است

بر بام‌های شهر

روزها

بر دهان خورشید

دهان‌بند می‌زنم

سلام می‌کنم به شما

لبخند می‌زنم به هوای تازه

رود سکوت، سبز خیابان

شب‌ها

زخم‌های تنم را

به امید دیدارتان

از یاد می‌برم

سرودخوانان

نقره‌ی ماه را می‌پاشم

بر بام‌های شهر

و صدایم را

می‌سپارم به صدایتان